

## نگاهی نو به روابط فردوسی و سلطان محمود (با تأمل در ملاحظات نظامی عروضی)

مهدی سیدی فرخند  
(فرهنگسرای فردوسی)

### خلاصه:

همه کسانی که اندک اطلاعی از احوال فردوسی دارند می‌دانند که پس از درگذشت فردوسی (سال ۴۱۱ یا ۴۱۶) و سلطان محمود غزنوی (۴۲۱) اولین کسی که به احوال و ارتباط این دو اشاره‌ای کرده مؤلف بخش اول تاریخ سیستان (حدود ۴۴۵) بوده؛ پس از آن تا حدود سال ۵۵۰ در این باره سکوت شده، تا این که نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله اولین گزارش مشروح از احوال و زادگاه فردوسی و نحوه ارتباط او با سلطان محمود را نوشته است. اما کمتر کسی به این مسأله مهم توجه کرده که نظامی از وابستگان خاندان غوی بوده، که در سال ۵۴۵ غزنه را با خاک یکسان و همه کاخهای غزنویان را ویران کرده‌اند. بدین سبب او پیش از نوشتن شرح حال فردوسی به تأیید دعاوی فردوسی در شاهنامه پرداخته، که «بسا کاخا که محمودش بنا کرد ...». آنچه در این مقاله آمده تأمل ویژه در گزارش نظامی، همراه با مروری بر دعاوی فردوسی در شاهنامه، و احوال او و سلطان محمود است.

کلیدواژه: فردوسی، شاهنامه، سلطان محمود، غوریان، غزنه

\*\*\*

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم از این پس که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده‌ام
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند

اینک که هزار سال خورشیدی از پدید آمدن شاهنامه فردوسی می‌گذرد همگان بر صحت دعاوی او گواهی می‌دهند، که به راستی خود وی «زنده جاوید» خواهد بود و شاهنامه‌اش «کاخی بی‌گزند از باد و باران». اما وقتی او در سن ۶۵ سالگی و فرارسیدن پیری، با «رخی برسان کاه» و مویی به سپیدی «کافور» در برابر سلطان قدر قدرتی چون محمود غزنوی این دعاوی را در قریه پاژ طوس بر زبان و قلم می‌راند، احتمالاً کمتر کسی باور می‌کرد که کاخهای محمودی کمی پس از صدسال از مرگ وی با خاک یکسان شوند اما حاصل رنج سی‌ساله شاعر طوس به چنان جایگاهی برسد که شفیع استخوانهای محمود گردد - یعنی تنها چیزی که از بزرگترین سلطان مشرق زمین در پایتخت عزیز او باقی مانده بود - چرا که در سال ۵۴۵ قمری شهر غزنین به امر «علاءالدین حسین بن معزالدین حسین بن قطب‌الدین حسن» غوری، مشهور به جهانسوز، هفت شبانه‌روز در آتش سوخت و خود علاءالدین «شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی<sup>۱</sup> خراب کرد و مدایح ایشان به زرهمی خرید و در خزینه همی نهاد. و کس را زهره نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند».<sup>۲</sup>

واضح است که جملات فوق از نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله است که در حدود سال ۵۵۰ آن را نوشته است؛ همو که پس از خبر چند سطر تاریخ سیستان<sup>۳</sup> درباره فردوسی و شاهنامه و سلطان محمود و رستم، در حدود سال ۴۴۵، اولین گزارش مشروح از احوال فردوسی و چگونگی فراهم آمدن شاهنامه و رفتار سلطان محمود غزنوی با شاعر طوس را نوشته است. گرچه عموم اهل ادب گزارش نظامی را خوانده و متوجه تقدّم آن شده‌اند، اما بعید است که همگان به علت توجه ویژه نظامی نسبت به فردوسی دقت کرده باشند.

حقیقت امر آن است که نظامی از وابستگان حکام غور بوده و کتابش را هم تقدیم به ایشان و صفحات آغاز و پایان آن را به نام همانها مزین کرده است. همچنین علاءالدین جهانسوز را «خداوندعالم علاءالدین و الدین ابوعلی الحسین بن الحسین، اختیار امیرالمؤمنین - که زندگانی‌اش دراز باد و چتر دولتش منصور» خوانده است.<sup>۴</sup> در جای دیگری هم از وی با عنوان «خداوند من علاءالدین و الدین الحسین بن الحسین ...» نام برده<sup>۵</sup>، که مربوط به جنگ علاءالدین با سلطان سنجر

سلجوقی در سال ۵۴۷ به در «اوبه» هرات است. در نتیجه نظامی شخصاً شاهد و ناظر تخریب و غارت و آتش زدن غزنه توسط علاءالدین در سال ۵۴۵ بوده، و ظاهراً اولین کسی است که بر اثبات دعاوی فردوسی گواهی داده است.

وی پیش از آنکه به شرح حال مستقل فردوسی بپردازد، در مقدمه یا دیباچه مقاله شعر (مقاله دوم) با این جملات و خاطرات به او و سلطان محمود اشاره کرده است: «پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست، که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین و دفاتر مثبت گرداند، زیرا که چون پادشاه به امری که ناگزیر است (مرگ) مأمور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند، و نام او به سبب شاعران جاوید بماند ... بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای گران کردند... و امروز از ایشان آثار نیست و از خدَم و حشم دیارنه. و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند، که امروز با زمین هموار گشته است و با مغازات (بیابانها) و اودیه (وادی) برابر شده، مصنّف (خود نظامی) گوید:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد      که از رفعت همی بامه مرا کرد  
نیینی زان همه یک خشت برپای      مدیح عنصری ماندست برجای  
و خداوند عالم علاءالدنیا ... (القاب مذکور در قبل) به کین خواستن آن دو  
ملک شهریار شهید و ملک حمید<sup>۶</sup> به غزنین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او  
برفت. بر درد آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته، شهر غزنین را  
غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد ... و پادشاه  
خود از شاهنامه برمیخواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودک لب از شیر مادر بشست      زگهوار محمود گوید نخست  
به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل      به کف آبر بهمن به دل رود نیل  
جهاندار محمود شاه بزرگ      به آبشخور آرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزادمرد را محروم و مأیوس نگذاشتی»<sup>۷</sup>.

چون قصد نظامی از نقل واقعه غزنین و علاءالدین بیان اهمیت شعرا در نام بردن از سلاطین، خصوصاً فردوسی از سلطان محمود بوده، و نه شرح آن روی داد تاریخی، اجمالاً بدان اشاره کرده است. اما بنابر آنچه دیگران از این واقعه نوشته‌اند علاءالدین غوری خود شاعر بوده و به فردوسی علاقه‌مند، لذا وقتی دستور داد که جسد همه سلاطین غزنوی را از خاک درآورند و بسوزانند، به احترام یادکرد فردوسی از محمود از سوزانیدن استخوانهای وی خودداری کرد. اینکه نظامی با اشاره گفته است: «همه خداوندان خرد دانند که اینجا (در این زمان) حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بودی و نظم او»، غرضش از «حرمت فردوسی» همان شفاعت شعر فردوسی برای استخوانهای بی‌پناه «سلطان یمین‌الدوله و امین‌الملکه محمودبن سبکتگین غزنوی» پس از گذشت ۱۲۴ سال از مرگ وی بوده است.<sup>۸</sup> نیز این جمله نظامی که گفته «اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزادمرد را محروم و مأیوس نگذاشتی» ظاهراً جمله قصاری برای نسلهای بعدی شده، که خاتم‌الشعرا شعر کلاسیک فارسی (عبدالرحمن جامی) در سده نهم آن را چنین به نظم درآورده است:

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی<sup>۹</sup>

### غوریان:

پیش از آنکه به شرح حمله علاءالدین غوری به شهر غزنین بپردازیم لازم است اشاره‌ای به سبب آن داشته باشیم. غوریان که نامشان را از کوههای مرکزی کشور کنونی افغانستان گرفته‌اند یکی از دودمانهای حکومتگر ایران زمین در قرون پنجم الی اوایل هفتم هجری قمری بوده‌اند؛ اما اوج حکومتشان از زمان همین علاءالدین حسین جهانسوز و حمله او به غزنه و ویرانی آن شهر، تا اوایل سده هفتم و رانده شدن بقایای ایشان به هند بوده است. چون سرزمین کوهستانی غور صعب‌العبور بوده مردم ساکن آن با همسایگان‌شان ارتباط زیادی نداشته در نتیجه تاریخچه حکومت و شرح حال اولیه ایشان (تا قرون اولیه دوره اسلامی) آمیخته به افسانه شده است، چنانکه ایشان خود را از اعقاب ضحاک تازی می‌دانسته‌اند. همچنین تازیان و لشکریان اسلام تا زمان غزنویان قادر به فتح سرزمین غور و به

اطاعت در آوردن غوریان نشده‌اند؛ اما ایشان اعتقاد داشته‌اند که یکی از اجدادشان به نام شنسب در زمان خلافت حضرت علی علیه‌السلام اسلام آورده و از همان امام عهد و لوی حکومت بر سرزمین غور را یافته، بدین سبب ایشان را «آل شنسب» یا «شنسبانیان» هم می‌خوانده‌اند.<sup>۱۰</sup> به همین سبب با اینکه غوریان سنی مذهب بوده، هیچگاه بر منابر ایشان در قرون اولیه اسلامی از خاندان رسالت تبرّی نجسته‌اند، چنانکه «فخرالدین مبارکشاه مروودی» (فوت ۶۰۲) که نسب‌نامه غوریان را به نظم در آورده متذکر این معنی بدین گونه شده است:

به اسلام در هیچ منبر نماند	که بر وی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین به لفظ قبیح	نکردند لعنت فصیح و صریح
دیوار بلندش از آن شد مصون	که از دست هر ناکس آمد برون
از آن جنس هرگز در آن کس نگفت	نه در آشکارا و نه در نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	بدین بر همه عالمش فخر دان
مهین پادشاهان با دین و داد	بدین فخر دارند بر هر نژاد <sup>۱۱</sup>

#### غزنویان و غوریان:

بالآخره اولین بار سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۱ درصدد تصرف سرزمین غور برآمد و از طریق شهر بُست و ولایت «زمین داور» در جنوب غور، به آن دیار حمله کرد و یکی از حکام نسبتاً قدرتمند غوریان به نام «سوری» (یا ابن سوری) را اسیر کرد و با خود به غزنه برد، که در راه خودکشی کرد.<sup>۱۲</sup> سلطان محمود یک بار دیگر هم در سال ۴۰۵ به غور حمله کرد اما توفیق چندانی نیافت.<sup>۱۳</sup> در نتیجه فرزند ارشدش امیرمسعود در سال ۴۱۱ که والی هرات بود، از طریق آن شهر به غور حمله کرد، که تا حدود چشت و کمی فراتر از آن در مسیر هریرود پیش رفت و به پیروزی نسبی هم نایل آمد. بیهقی که به تفصیل این یورش را شرح داده غوریان را حتی در آن زمان «کافر و ملعون» خوانده، و یادآور شده که «اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور مستولی نشد، که سلطان شهید مسعود». نیز افزوده است که مسعود و سپاهیان‌ش به توسط مترجم با غوریان مذاکره می‌کردند.<sup>۱۴</sup>

پس از فتوحات محمود و مسعود در غور، حکام محلی «آل شنسب» تا حدود صدسال بعد نمودی نداشتند و تابع غزنویان یا تحت الشعاع قدرت و سیطره ایشان بودند، تا اینکه پس از ظهور سلاجقه و بیرون راندن غزنویان از شهرهای مهم خراسان (چون هرات و مرو و بلخ) غوریان به تبعیت از ایشان، خصوصاً سلطان سنجر سلجوقی درآمدند؛ چرا که غزنویان هم گردن به چنین تابعیتی نهاده بودند.<sup>۱۵</sup> اما بروز ضعف در دولت سلطان سنجر پس از شکست او از ترکان نامسلمان قراختایی به سال ۵۳۶ در نزدیکی سمرقند<sup>۱۶</sup>، و بعد هم سرکشی والی او در خوارزم (اتسز)<sup>۱۷</sup>، زمینه برای حمله غوریان به قلمرو غزنویان و شهر غزنه فراهم آمد؛ اما ابتدا بهرامشاه غزنوی خیانت به غوریان را آغاز کرد.

آغاز منازعه غوریان و غزنویان بدین گونه بود که پس از درگذشت یکی از امرای متعارف غور به نام «عزالدین حسین بن حسن»، که هم از سلطان سنجر تبعیت داشت و هم با بهرامشاه غزنوی دوستی، هفت پسر از وی باقی ماند که هرکدام حاکم بخشی از غور شدند. یکی از پسران وی به نام «قطب‌الدین» مشهور به «ملک‌الجبال» با اینکه شهر فیروزکوه را در مرکز ولایت غور بنا نهاده بود، با برادران خویش دچار اختلاف شد، و چون داماد بهرامشاه غزنوی بود در سال ۵۴۱ به غزنه رفت و پناهنده به شاه غزنوی شد. بهرامشاه ابتدا از وی با مهربانی پذیرایی کرد اما بعد به سبب حسادت اطرافیان، که از قطب‌الدین سعایت کردند (که وی با مهربانی به مردم غزنه قصد جلب قلوب آنها برای سرنگونی بهرامشاه را دارد)، او را ناجوانمردانه کشت<sup>۱۸</sup>. بدین سبب سه برادر او به نامهای: «سیف‌الدین سوری»، «بهاء‌الدین سام» و «علاء‌الدین حسین» در سال ۵۴۳ به غزنه لشکر کشیدند و بهرامشاه را شکست دادند و آواره هند کردند؛ آنگاه سیف‌الدین را به حکومت غزنه گماشتند و خود به غور بازگشتند<sup>۱۹</sup>. سیف‌الدین چون بر اوضاع مسلط شد لشکرهای غوری خود را مرخص کرد؛ در آن حال زمستان فرا رسید و چون بازگشت سپاهیان غوری به غزنین به سادگی مقدر نبود یاران بهرامشاه او را به غزنه فرا خواندند. وی هم ناگهان به غزنه حمله و سیف‌الدین را اسیر کرد و در اوایل ماه محرم سال ۵۴۴ کشت؛ چنانکه سیدحسن غزنوی طی قصیده‌ای در پیروزی بهرامشاه بر سیف‌الدین، به زمان واقعه چنین اشاره کرده است:

دویم روز از محرم سال بر تامیم و دال الحق

برآمد نامور فتوحی کز آن گویند تا روز محشر<sup>۲۰</sup>

کشتن امیر غوری در غزنه به طور عادی صورت نگرفت، بلکه وی و وزیر علوی‌اش (سید مجدالدین موسوی) را با خفت تمام سوار بر دو اُشتر کردند و در شهر گردانیدند. اهالی شهر هم از بالای خانه‌ها بر سر ایشان خاکستر و خاشاک و نجاست می‌ریختند. صورت سیف‌الدین را نیز سیاه کرده و اشعاری در هجو وی ساخته بودند که زنان غزنین با ساز و آواز می‌خواندند. علویان هم در رسوایی سیف‌الدین به جلد کوشیدند. عاقبت امیرغوری و وزیرش را بر سر پل غزنین بر دار آویختند.<sup>۲۱</sup>

#### حمله علاءالدین به غزنه:

چون این اخبار به علاءالدین حسین رسید با عزم جزم قصد حمله به غزنه و ویرانی آن شهر و براندازی غزنویان را کرد. ابتدا هم این دو بیت را به عنوان سوگندنامه سرود و نزد قاضی غزنه فرستاد:

اعضاء ممالک جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکم  
گر غزنین را ز بیخ و بُن برنکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم<sup>۲۲</sup>

آنگاه به قول نظامی عروضی: «به کین خواستن آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید به غزنین رفت ... بر درد آن دو شهید، که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته ...»<sup>۲۳</sup>

بهرامشاه با اطلاع از عزم جزم علاءالدین غوری برای حمله به غزنین، پیشدستی کرد و با دو لشکر غزنه و هند به سوی غور به حرکت درآمد. در لشکر غزنویان دویست فیل جنگی وجود داشت<sup>۲۴</sup>، اما پهلوانان غوری (خصوصاً دو تن به نامهای: خرمیل) بر پیلهای غزنویان غلبه یافتند و لشکر ایشان را در محلی به نام «کته‌باز» میان «زمین داور» (در جنوب غور) و تگین‌آباد (در محل قندهار کنونی) شکست فاحش دادند<sup>۲۵</sup>. چون غزنویان شکست خوردند و «دولت‌شاه» پسر بهرامشاه هم کشته شد، ایشان به حدود تگین‌آباد عقب‌نشینی کردند و بار دیگر در محلی به نام «جوش آب گرم» نیروهای خویش را جمع‌آوری کردند و آمادهٔ مقابله با غوریان

شدند، اما این بار هم شکست خوردند و به سوی غزنین گریختند، غوریان هم با شتاب به تعقیب آنها پرداختند. بهرامشاه برای سومین بار در جوار غزنه خود را آمادهٔ مقابله با علاءالدین حسین غوری و لشکر او کرد، که باز هم شکست خورد و به سوی هند گریخت<sup>۲۶</sup>. در نتیجه غوریان پیروزمندانه و با قهر تمام وارد غزنه شدند و کردند آنچه را می توانستند بکنند ...

نکتهٔ جالب توجه آنکه «دولت‌شاه سمرقندی» به نقل از جامع‌التواریخ رشیدالدین حکایت مشهوری را که اغلب شنیده‌ایم و به دیگران هم منسوب است، به درستی مربوط به بهرامشاه غزنوی هنگام فرارش به هند پس از همین شکست از علاءالدین غوری دانسته است. به نوشتهٔ وی چون بهرامشاه در راه هند بی‌یار و یاور و ملزومات حداقل بود، شبی از فرط سرما و بی‌پناهی به کلبه خرابهٔ دهقانی پناه برد و گفت: «طعام چه داری؟ مرد دهقان قطیر و پودنهٔ لب جویی پیش آورد. چون تناول کرد به استراحت مشغول شد و از دهقان پوشش خواست. دهقان گفت: ای جوان، خدای تعالی می‌داند که به غیر از جُل گاوی هیچ چیز ندارم، اگر اجازت دهی بر تو پوشم. سلطان گفت: ای بدبخت، نامش را چرا بردی؟ هلا سبک باش و بپوش»<sup>۲۷</sup>. چنین بود عاقبت آخرین سلطان قدرتمند غزنویان، «بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی»، ۱۲۴ سال پس از درگذشت جدِّ مغرورش «سلطان محمود»؛ حال غزنه هم در همان سال بدتر از آن شد که حال بهرامشاه شده بود.

#### شرح تخریب غزنه:

به نوشتهٔ جوزجانی چون علاءالدین «شهر غزنین را بگرفت هفت شبانه‌روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مکابره فرمود. در این هفت شبانه‌روز از کثرت سوادِ دود چنان هوا مُظلم گردید که شب را مانستی، و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین می‌سوخت هوا چنان می‌نمود که به روز مانستی. و در این هفت روز دست گشاد و غارت و کشتن و مکابره بود. هرکه را از مردان بیافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند. و فرمان داد تا [جَسَدِ] کَلِّ سَلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت، مگر سلطان محمود غازی و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم



را. و بر قصور سلطانان غزنین یک هفته تمام علاءالدین به شراب و عشرت مشغول بود. و درین وقت فرموده بود که تا تربت [برادرش] سلطان سیفالدین سوری و روضه ملک الجبال طلب کرده بودند، و هر دو را صندوق (تابوت) ساخت و به جهت تمام لشکر استعداد عزا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت و شب هشتم شد شهر تمام خراب گشت و سوخته شد. سلطان علاءالدین در آن شب چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند. و آن نظم این است:

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم	اجل بازیگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	به هر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که با او باش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جانشان پیوند جانم <sup>۲۸</sup>

ابن اثیر هم گرچه واقعه غزنین را ذیل سال ۵۴۷ نقل کرده اما به درستی نوشته است که «علاءالدین غزنه را به تصرف درآورد و مدت سه روز در آنجا دست به تناول و یغما گذارد. علویانی را هم که در اسیر کردن برادرش دست داشتند گرفت و از فراز کوهها پایین انداخت. محله ای را که برادرش در آنجا به دار آویخته شده بود ویران کرد. و زنانی را که می گفتند اشعاری در هجو برادرش با ساز و آواز خوانده بودند گرفت و داخل گرمابه کرد و درش را بست و نگذاشت از آن بیرون آیند تا وقتی که همه جان سپردند. آنگاه به فیروزکوه بازگشت و گروه بسیاری از مردم غزنه را با خود برد؛ و بر روی دوش آنها جوالهایی از خاک غزنه به فیروزکوه حمل کرد و با آن خاک، قلعه (ارگ) فیروزکوه را ساخت، که تا امروز (آغاز قرن هفتم) موجود است»<sup>۲۹</sup>.

جوزجانی هم یادآور شده که چون علاءالدین پس از هفت روز آتش زدن غزنه با تابوتهای برادرانش به سوی فیروزکوه غور روان شد و در شهر بُست تمام قصرها و عمارتهای محمودی را در آن شهر «که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد» به غور رفت. وی فرموده بود تا در غزنین «چند تن از سادات را به قصاص سید مجدالدین موسوی (وزیر برادرش سیفالدین سوری) به خدمت سلطان آوردند. جوالها از خاک غزنین پر کردند و برگردن ایشان آویخته و با خود به حضرت فیروزکوه آورد. آن سادات را بکشت و با خون ایشان و آن خاک که از غزنین آورده بودند بر کوههای فیروزکوه چند برج ساخت، چنانچه تا بدین عهد (نیمه دوم سده هفتم) آن بروج باقی بود. چون از این انتقامها فارغ شد و خواست تا در حضرت غور به عشرت و نشاط مشغول شود، مطربان و ندما را جمع کرد و این قطعه بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند:

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را	آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش به دندان کند عدو	چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه گمیتم میان صف	دشمن ز کوی باز ندانست خانه را
بهرامشه به کینه من چون کمان کشید	کندم به نیزه از کمر او کتانه را
پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود <sup>۳۰</sup>	کردم به گرز خورد سر سرای ورانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ	بر گوی قول را و بزنی این ترانه را
دولت چو برکشید، نشاید فرو گذاشت	قول مغنی و می صاف مغانه را <sup>۳۱</sup>

گرچه هیچ یک از مورخان و راویان اصلی واقعه غور و غزنه زمان دقیق حمله علاءالدین حسین به غزنه و تخریب آن شهر را نقل نکرده‌اند اما تردیدی نیست که آن حمله در حد فاصل نیمه دوم سال ۵۴۴ تا نیمه اول سال ۵۴۶ روی داده است، چون بنابر شعر سیدحسن غزنوی کشته شدن سیفالدین سوری توسط بهرامشاه در محرم سال ۵۴۴ روی داده<sup>۳۲</sup>، جنگ سلطان سنجر با علاءالدین هم بنابر خبر موثق نظامی عروضی در سال ۵۴۷ اتفاق افتاده است<sup>۳۳</sup>؛ علامه قزوینی نوشته: «این وقایع در سال ۵۴۵ که سال جلوس علاءالدین غوری است، یا سال بعد از آن یعنی ۵۴۶ واقع گردید»<sup>۳۴</sup>. باسورث هم سال ۵۴۵ را صحیح دانسته است<sup>۳۵</sup>. اما از میان

سه راوی اصلی (نظامی عروضی، ابن اثیر، جوزجانی) نظامی موثق‌ترین است، چون وابسته به غوریان و ظاهراً خود شاهد وقایع غزنه بوده است.

هدف اصلی ما از نقل این واقعه مهم نه تاریخ روابط غوریان و غزنویان، بلکه شرح مشاهدات اولین راوی احوال فردوسی از ویرانی کامل غزنه حدود ۴۰ - ۱۳۰ سال بعد از درگذشت شاعر حماسه‌سرای ایران و دعوی او مبنی بر «ماندگاری کاخ نظم بلند» وی، و در معرض گزند بودن سایر کاخها بوده است؛ اگر تنها نظامی به نقل آن واقعه می‌پرداخت ما را بسنده بود، پس اگر روایات دیگران را هم آوردیم تنها برای تأیید روایت نظامی است. اینک شایسته است که به زمان حیات فردوسی و سلطان محمود بازگردیم و به مقایسه احوال و دارو ندار ایشان در آن زمان بپردازیم، تا بینیم دعوی فردوسی تاچه اندازه می‌توانسته واقع‌بینانه بوده باشد.

**حکیم ابوالقاسم فردوسی** در سال ۳۲۹ هجری قمری (برابر با سوم دیمه یزدگردی / ۹۴۰ میلادی / ۳۱۹ خورشیدی) در روستای بزرگ یا شهرک نیمه اشراقی «پاژ» واقع در سه فرسنگی شرق شهر طابران طوس از خانواده‌ای دهقان تبار زاده شد.<sup>۳۶</sup> وی از آن پس زندگی عادی را در قلمرو سامانیان سپری کرد و دست‌کم به سن تقریباً ۳۰ سالگی همسر گزید (چون در سن ۶۵ سالگی پسر سی و چند ساله‌ای داشت که درگذشت)<sup>۳۷</sup>. چنانکه شهرت دارد فردوسی در حدود ۴۰ سالگی (۳۷۰) شروع به نظم شاهنامه کرد و تحریر اول آن را در حدود سال ۳۸۴ (آغاز ورود غزنویان به خراسان) به پایان رساند، تحریر نهایی را هم پس از «سی‌سال رنج» در سال ۴۰۰ هجری تمام کرد.

اما **سلطان محمود**، که فرزند سبکتگین (غلام و داماد آلپتگین، از سرداران سامانیان) بود، در شب عاشورای سال ۳۶۱ (یعنی در ۳۲ سالگی فردوسی) در غزنه (که خارج از قلمرو سامانیان بود) متولد شد<sup>۳۸</sup>، در حالی که پدرش نه حاکم غزنه بلکه تنها یکی از سالاران آن دیار بود. سبکتگین ۵ سال بعد از تولد فرزندش محمود گوی سبقت را از دیگر غلامان آلپتگین ربود و در سال ۳۶۶ حاکم اصلی غزنه شد<sup>۳۹</sup>. بنابراین گرچه پدر محمود در اصل غلام، مادرش نیز غلامزاده (دختر سبکتگین) بود، اما خود او از خردسالی مانند یک امیرزاده زیست و تربیت می‌شد، به گونه‌ای

که پدرش در همان کودکی برای وی معلم یا مؤدّب توانایی انتخاب کرد<sup>۴۱</sup>. محمود تا سنّ ۲۳ سالگی همچنان در غزنه و تحت نظر پدرش می‌زیست - بی‌آنکه خراسان را دیده باشد - تا اینکه ترکان قراخانی آل افراسیاب در سال ۳۸۲ به بخارا حمله کردند، خاندان سیمجور هم که والی خراسان (با مرکزیت نیشابور) و سپاه سالار سامانیان بودند به مخدوم خود (نوح بن منصور سامانی) خیانت کردند، در نتیجه امیر سامانی از سبکتگین دعوت کرد تا به همراه فرزند جوانش جهت سرکوب سیمجوریان به خراسان بیاید<sup>۴۲</sup>. بدین سبب وی و پسرش محمود در سال ۳۸۴ به هرات آمدند و به اتفاق امیرسامانی سیمجوریان را شکست دادند و از خراسان به گرگان راندند؛ آنگاه سپاه سالاری سامانیان و حکومت خراسان به محمود تعلق گرفت و وی در نیشابور مستقر شد<sup>۴۳</sup>. اما با درو شدن سبکتگین از خراسان، سیمجوریان از گرگان بازگشتند و محمود را در سال ۳۸۵ از نیشابور بیرون راندند<sup>۴۴</sup>؛ تا اینکه دیگر بار سبکتگین به یاری فرزندش شتافت و هر دو با سپاهی گران روی به خراسان نهادند، سیمجورها هم صحرای مناسب میان شهر طابران و روستای پاژ را برای جنگ انتخاب کردند؛ در نتیجه جنگ سرنوشت‌ساز طرفین روز یکشنبه ده روز مانده از ماه جمادی‌الآخر سال ۳۸۵ در برابر چشمان فردوسی (اعمّ از اینکه در پاژ بوده باشد یا طابران) درگرفت، که با دلاوریهای محمود ۲۴ ساله به پیروزی غزنویان انجامید<sup>۴۵</sup>.

با توجه به آنچه گذشت محمود غزنوی تا پیش از سال ۳۸۴ نمی‌توانسته خبری از فردوسی و دارای ارتباطی با او بوده باشد. به تبع اولی فردوسی هم که در قلمرو سامانیان می‌زیسته نمی‌توانسته شناختی از محمود بن سبکتگین غزنوی داشته باشد؛ اما با حضور سبکتگین و محمود در صحرای فسیح نزدیک ده «اندُرُخ» طوس به سال ۳۸۵ - که ده مزبور اکنون نیز با همین نام در میانه راه سه فرسنگی اسفالتّه طابران به پاژ برجا و بنایی به نام «میل اخنگان» در آن صحرا برپاست<sup>۴۶</sup> - فردوسی قطعاً نام محمود را شنیده است. چون فردوسی شاهد دلاوریهای محمود در آن جنگ بوده محمود هم از آن زمان به بعد سپاه‌سالار سامانیان و والی خراسان (از جمله طوس) شده، فردوسی برای وی حسابی ویژه گشوده است. ذکر نام محمود و سال هشتاد و

پنج (۳۸۵) در آغاز داستان گشتاسبِ دقیقی، توسط فردوسی در شاهنامه نیز مبین این امر است، آنجا که گفته:

چنان دید گوینده یک شب به خواب	که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بران جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که: می	مخور جز به آیین کاووس کی
که شاهی ز گیتی گزیدی که بخت	بدو نازد و لشکر و تاج و تخت ...
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز شادی بهر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و نکاهدش گنج <sup>۴۶</sup>

اما با اطمینان می توان گفت که پیش از سال ۳۸۵ هیچ قرار و مداری میان فردوسی و محمود غزنوی گذاشته نشده، در نتیجه آن افسانه مشهوری که از قضا اولین بار هم نظامی عروضی آن را نقل کرده و بعد بر سر زبانها افتاده - مبنی بر وعده سلطان محمود به فردوسی که به ازای هر بیت شاهنامه یک دینار طلا به وی بدهد - باطل و غلط است؛ چون نوجوان ۹ ساله ساکن غزنه نمی توانسته به شاعر ۴۰ ساله طوسی (در سال ۳۷۰) چنین وعده ای بدهد. متقابلاً منطقی است که میان سپاه سالار خراسان و شاعر حماسه سرای طوسی از سال ۳۸۵ به بعد، خصوصاً با انتخاب وزیر فرهیخته و ادیب و ایران دوستی چون ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی برای محمود جوان توسط پدرش، روابط حسنه و قرار و مدارهایی به وجود آمده باشد، که شاهنامه هم بر آن گواه است. اما وظیفه این مقاله یا گفتار بررسی یا شرح این روابط نیست و آن همه را باید در خود شاهنامه یا جای دیگری جستجو کرد.<sup>۴۷</sup> در عین حال اشاره به بعضی فراز و فرودهای دوره سپاه سالاری محمود (۳۸۵ تا ۳۸۹) و سلطنت وی (۳۸۹ تا ۴۲۱)، و دعاوی فردوسی نسبت به خود و اثر سترگش خطاب به آن سلطان شوکت مند بی ارتباط با موضوع مقاله حاضر نیست:

دو سال پس از شروع سپاه سالاری محمود، هم پدرش درگذشت و هم امیر وقت سامانی (نوح بن منصور)<sup>۴۸</sup>. چون سبکتگین فرزند خردتر خود «اسماعیل» را به جانشینی خویش در غزنه انتخاب کرده بود، محمود خراسان و سپاه سالاری سامانیان را رها کرد و به غزنه رفت و درگیر با برادر شد تا اینکه او را شکست داد و اسیر

خویش نمود<sup>۴۹</sup>. در غیاب محمود، امیر جدید سامانی (ابوالحارث منصور بن نوح) و دولتمردان او فرد دیگری به نام بگتوزن را به سپاه‌سالاری و حکومت خراسان منصوب کردند، در نتیجه محمود از غزنه به بلخ آمد و خواهان سمت پیشین خود از سامانیان شد. در آن حال دو تن از امرای مقتدر و سرکش سامانی به نامهای «فایق» و بگتوزن امیر جوان سامانی را در ماه صفر سال ۳۸۹ در سرخس به بند کشیدند و کور کردند<sup>۵۰</sup>، تا مبادا وی محمود را به حکومت خراسان بگمارد؛ در این زمان بود که محمود ظاهراً به انتقام امیرسامانی به جنگ سالاران متمرّد او رفت و به تاریخ ماه جمادی‌الاول همان سال (۳۸۹) ایشان را در نزدیکی مرو شکست داد<sup>۵۱</sup> و ناخواسته سامانیان را از خراسان بیرون راند و خود جای ایشان را گرفت. با این همه وی بلافاصله خود را شاه ایران نخواند و تاج بر سر نهاد، مگر پس از آنکه تأیید خلیفه را هم کسب کرد، آنگاه در اواخر سال ۳۸۹ (ماه ذی‌قعدة) در شهر بلخ بر تخت شاهی نشست<sup>۵۲</sup> و سلطنت خود را بر ایران شرقی با مرکزیت شهر غزنه آغاز کرد. همزمان با سلطه محمود بر بخش غربی قلمرو سامانیان (سمت چپ جیحون، یا مادون‌النهر)، ترکان قراخانی آل افراسیاب هم شهر بخارا (مرکز حکومت سامانیان) و دیگر شهرها و ولایات ماوراءالنهر را متصرف شدند. حتی می‌توان گفت که محمود منتظر ماند تا ابتدا قراخانیان بخارا را به تصرف خود درآورند و سامانیان را براندازند تا پس از آن وی بتواند مدعی جانشینی ایشان شود. بدین سبب ابتدا در روز دهم ماه ذی‌قعدة سال ۳۸۹ بخارا به تصرف ترکان قراخانی درآمد و سامانیان برفتادند<sup>۵۳</sup>، آنگاه محمود در همان ماه در بلخ تاجگذاری کرد.

بنا بر آنچه گذشت «محمود بن سبکتگین غزنوی» تنها از آخر سال ۳۸۹ به شاهی در ایران رسیده، لذا نه فردوسی و نه هیچ فرد متشخص دیگری از مردم ایران و خراسان پیش از سال ۳۹۰ هجری قمری نمی‌توانسته از او به نام «شاه ایران» یاد کند و وی را «سلطان» بخواند. بنابراین در هر جای شاهنامه که از محمود با عنوان شاه و سلطان یاد شده باشد مربوط به بعد از سال ۳۹۰ است، و نه پیشتر از آن. پایان این یادکردها هم نباید به بعد از سال ۴۰۰ هجری مربوط باشد، که شاهنامه تمام شده و ارتباط سلطان و شاعر هم مخدوش گردیده و آوارگی فردوسی آغاز شده است. اینک و با توجه به این اطلاعات تاریخی مستند و موثق می‌توان به گردآوری

آن ابیاتی از شاهنامه پرداخت که از محمود نام برده شده و بعد به تجزیه و تحلیل آنها برای درک نوع ارتباط شاعر و سلطان و فراز و فرودهای این ارتباط و دوستی پرداخت.

#### فردوسی و سلطان محمود:

طی سالهای ۹۴ - ۳۹۰ که قیام مردم ایران علیه قراخانیان (با زعامت ایلگ نصر) و غزنویان، و به نفع سامانیان با رهبری امیر منتصر سامانی ادامه داشت، محمود و ایلگ خان بی‌بیم از یکدیگر می‌زیستند و عمدتاً در اندیشه فروکوبی نهضت سامانی دوستی ایرانیان بودند. اما از آنجا که امیر منتصر شجاع و پرتحرک و اندکی عصبی بود، یارانش به مرور او را ترک کردند و وی خود را ضعیف‌تر از آن دید که همزمان با دو دشمن قوی بجنگد، در نتیجه تصمیم گرفت تا با محمود طریق دوستی پیشه کند و تنها به قلمرو قراخانیان حمله نماید؛ بدین سبب در سال ۳۹۴ رباعی زیر را خطاب به سلطان محمود سرود و همراه با نامه‌ای محبت‌آمیز نزد او فرستاد:

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی      وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی  
وز جان که نداشت سودم تو بهی      دیدم همه را و آزمودم تو بهی<sup>۵۴</sup>

سلطان محمود که خود را قوی‌تر از آن می‌دید تا بیمی از نهضت ضعیف شده سامانیان احساس کند، در عوض تمایل داشت که این جریان را برای مشوش کردن قراخانیان تقویت نماید، دست دوستی امیر منتصر را به گرمی فشرد و به عمال خود در خراسان فرمان داد که نه تنها مزاحم منتصر نشوند بلکه از وی حمایت کنند تا با توان بیشتری به ماوراءالنهر حمله کند.<sup>۵۵</sup> این تصمیم سلطان محمود نقطه عطفی در تاریخ ایران و خراسان بود، چون از آن پس صف‌آرایی حریفان دگرگون گشت، بدین صورت که ترکان قراخانی آل افراسیاب در یکسو قرار گرفتند و امیرزادگان سامانی و هواداران ایشان و سلطان محمود غزنوی و مردم خراسان - خصوصاً فرهیختگان ایشان که فردوسی هم از آنجمله بود - در یکسو. حمایت سلطان محمود از امیرزاده سامانی چنان کارگر افتاد که وی توانست در ماه شعبان همان سال ۳۹۴ از جیحون عبور کند و طی جنگی رو در رو لشکر ایلگ‌خان را شکست دهد.<sup>۵۶</sup>

پیداست که این صف‌آرایی جدید سلطان محمود را کاملاً به حمایت شاعر توانایی چون فردوسی نیازمند می‌کرد. از قضا اولین ستایش و یادکرد مشروح فردوسی از سلطان محمود در شاهنامه هم با صراحت، و ذکر زمان دقیق (۶۵ سالگی شاعر = ۳۹۴) در آغاز «جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب» طی ۹۷ بیت آمده، که فردوسی همهٔ علل دوستی خود با سلطان محمود و اندرزهایش به وی را برشمرده؛ نیز به مقایسهٔ خود و شاهنامهٔ ماندگارش با تخت و تاج آسیب‌پذیر محمود اشاره کرده است. بعضی از آن ابیات، که نظامی عروضی صد و چند سال بعد بر تأیید آنها صحه نهاده، بدین شرح است:

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین	که نازد بدو تاج و تخت و نگین
ابوالقاسم آن شهریار دلیر	کجا گور بستاند از چنگ شیر
جهاندار محمود کاندل نبرد	سر سرکشان آندر آرد به گرد
سپاه و دل و گنج و دستور هست	همان رزم و بزم و می و سور هست
یکی فرش گسترده شد در جهان	که هرگز نشانش نگردهد نهان
کجا فرش را مسند و مرقد است	تشستنگه [فضل] بن احمد است <sup>۵۷</sup>
ز دستور فرزانه و دادگر	پراگنده رنج من آمد به بر
بپیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و آفسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌ای	به تخت کیان بر درخشنده‌ای
همی داشتم تا کی آید پدید <sup>۵۸</sup>	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم بر شست و پنج	به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از سر سال شستم نشست	من اندر نشیب و سرم سوی پست
رخ لاله‌گون گشت برسان کاه	چو کافور شد رنگ مشک سپاه
بدانگه که بُد سال پنجاه و هفت <sup>۵۹</sup>	نوانتر شدم چون جوانی برفت
فریدون بیدار دل زنده شد	زمان و زمین پیش او بنده شد
به داد و به بخشش گرفت این جهان	سرش برتر آمد ز شاهنشهان



بپیوستم این نامه بر نام اوی  
که باشد به پیری مرا دستگیر  
خداوند هند و خداوند چین  
جهاندار محمود خورشید فاش  
مرا از جهان بی‌نیازی دهد  
یکی بندگی کردم ای شهریار  
بناهای آباد گردد خراب  
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند  
برین نامه بر سالها بگذرد  
کند آفرین بر جهاندار شاه  
چو پیکار کیخسرو آمد پدید  
بدین داستان در بیمار همی  
هرآنکه که سال اندر آمد به شست  
ز هفتاد بر نگذرد بس کسی  
وگر بگذرد آن همه بترست  
جهاندار اگر چند کوشد به رنج  
همش رفت باید به دیگر سرای  
تو از کار کیخسرو اندازه گیر  
چنین است رسم سرای سپنج

همه مهتری باد فرجام اوی  
خداوند شمشیر و تاج و سریر  
خداوند ایران و توران زمین  
به رزم اندرون شیر شمشیرکش  
میان گوان سرفرازی دهد  
که ماند ز من در جهان یادگار  
ز باران وز تابش آفتاب  
که از باد و بارانش ناید گزند  
همی خواند آنکس که دارد خرد  
که بی او مبیناد کس پیشگاه  
ز من جادوئیها ببايد شنید  
به سنگ اندرون لاله کارم همی  
ببايد کشیدن ز بیشیش دست  
ز دوران چرخ آزمودم بسی  
بران زندگانی ببايد گریست  
بتازد به کین و نبازد به گنج  
بماند همی کوشش ایدر به جای  
کهن گشته کار جهان تازه گیر  
بدان کوش تا دور مانی ز رنج<sup>۶۰</sup>

پس از شروع این ارتباط دوستانه شاعر و سلطان در سال ۳۹۴ - که با اشارات صریح فردوسی به نام وزیر اسفرائینی پیداست با وساطت وی صورت گرفته - اطلاعات تاریخی ما از وقایع نیمه دوم سده چهارم هجری می‌نمایاند که این دو دست‌کم تا سال ۳۹۶ همچنان روابط دوستانه‌ای داشته‌اند. چون امیرمتصر سامانی در ماه ربیع‌الاول سال ۳۹۵ در ساحل جیحون غریبانه کشته شد<sup>۶۱</sup>؛ دیگر بهانه‌ای برای عدم رو در رویی مستقیم سلطان محمود و ترکان قراخانی باقی نماند و هر دو طرف

شمشیرها را علیه هم از روی بستند. در نتیجه محمود تمام لشکرکشیهای خود به هند و دیگر نقاط را متوقف کرد؛ اما به محض این که در سال ۳۹۶ پنهانی به مولتان هند برای سرکوب قرمطیان لشکر کشید<sup>۶۲</sup> لشکر ترکان از جیحون گذشتند و در دو ستون تا بلخ و نیشابور پیش تاختند<sup>۶۳</sup>. شدت یورش قراخانیان به حدی بود که تمام سرداران بزرگ محمود در خراسان (چون امیرنصر برادر و سپاهسالار محمود در نیشابور، آلتونتاش والی هرات، و ارسلان جاذب والی و سپهدار طوس) به سوی غزنه گریختند، و تنها راه نفوذ ترکان به غزنه را بستند<sup>۶۴</sup>؛ تا اینکه سلطان محمود خود را به غزنه رساند و با گردآوری سپاهی انبوه و مزدور رو به بلخ نهاد و قراخانیان (با سرداری جعفر تگین، برادر ایلگنصر) گریختند<sup>۶۵</sup>؛ اما بیرون راندن شاخه‌ای که با سرداری سباشی تگین به نیشابور و هرات و طوس حمله کرده بودند بدین سادگیها نبود؛ در نتیجه سلطان محمود شخصاً به طوس آمد تا سپاهیان را که با سرداری ارسلان جاذب مشغول جنگ و گریز با سباشی در دشت خاوران بودند حمایت و پشتیبانی کند. بنابراین اگر یک بار میان فردوسی و سلطان محمود ملاقاتی صورت گرفته باشد باید در همان سال ۳۹۶ و در طوس باشد. در غیر آن صورت بعید است که پس از تیرگی روابط این دو (بعد از سال ۴۰۰) شاعر به غزنه رفته باشد.

به هر روی محمود با سختی قراخانیان را از خراسان بیرون راند<sup>۶۶</sup>، اما همچنان منتظر حمله مجدد آنها به قلمرو خویش بود - و حتماً در حالی درستی با فردوسی، یا تظاهر به آن - تا اینکه بالأخره ترکان با چهل هزار سپاهی در سال ۳۹۸ از جیحون گذشتند، محمود هم به مقابله آنها شناخت و مهمترین جنگ طرفین در محلی به نام «دشت کتر» در نزدیکی بلخ صورت گرفت و به پیروزی سلطان محمود انجامید<sup>۶۷</sup>. ظاهراً سلطان محمود از آن پس دیگر متمایل به غلیان میل وطن‌پرستی رعایایش و جوشش بیشتر عرق ملی ایرانیان نبود، چون در آن صورت پذیرش سلطنت خود او از سوی این ملت هم آسان نمی‌شد؛ در نتیجه باید که ترش‌رویی وی به فردوسی از همان سال ۵۹۸ به بعد آغاز شده باشد. بیهقی از قول «قاضی صاعد» نیشابوری نوشته است که چون بلخیان در سال ۳۹۶ به مقابله با ترکان مهاجم پرداختند و برای دفاع از شهرشان با آنان جنگیدند اما نیشابوریان بی جنگ تسلیم ایشان شدند،

محمود کار بلخیان را نپسندید و آنها را ملامت کرد و گفت: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ ... چرا به مردمان نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید، که به طاعت پیش رفتند، و صواب آن بود که ایشان کردند»<sup>۶۸</sup>.

ظاهراً به همین سبب است که پس از مدح محمود در جلد پنجم شاهنامه (چاپ مسکو، آغاز داستان کیخسرو)، تنها سه بار از محمود به نیکی سخن رفته، که یکی همان ماجرای به خواب دیدن دقیقی است (که شرح آن گذشت) و دیگر پس از داستان گشتاسپ در آغاز «داستان هفتخوان اسفندیار»<sup>۶۹</sup> و آخرین بار در جلد هفتم و آغاز «پادشاهی اشکانیان»<sup>۷۰</sup>، که همگی باید طی سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸ سروده شده باشد. از آن پس دیگر خبری از ستایش محمود و رضایت فردوسی از وی در شاهنامه نیست، مگر گلایه و دل‌آزاری<sup>۷۱</sup>، تا اینکه در حدود سال ۴۰۰ رابطه شاعر و سلطان کاملاً تیره شده، چنانکه فردوسی (از زبان رستم فرخزاد) سلطان ایران در سال ۴۰۰ را «بنده بی‌هنر» خوانده است<sup>۷۲</sup>. وی در پایان اثر سترگ خویش (آخر پادشاهی یزدگرد) هم طی ۲۳ بیت بر تمامی رابطه خود با سلطان محمود، و رفتار سلطان با وی، ایضاً برآورد کار خود جمع زده، که بعضی از ابیات مشهور آن چنین است:

فزون کردم اندیشه درد و رنج	چو بگذشت سال از برم شست و پنج
به پیش اختر دیرساز آمدم	به تاریخ شاهان نیاز آمدم
نشستند یکسر همه رایگان	بزرگان و بادانش آزادگان
بکفّت اندر آحسّشان زهرام	جز آحسنت از ایشان بُد بهره‌ام
وزان بندِ روشن دلم خسته شد	سرِ بدره‌های کهن بسته شد
همی زیر بیت اندر آرم فلک	چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
به ماه اسفندارم روز آرد <sup>۷۳</sup>	سرآمد کنون قصّه یزدگرد
به نام جهان داور کردگار <sup>۷۴</sup>	ز هجرت شده پنج هشتاد بار
ز من روی کشور شود پر سُخن	چو این نامور نامه آمد به بُن
که تخم سخن را پراگنده‌ام	از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
پس از مرگ بر من کند آفرین <sup>۷۵</sup>	هر آنکس که دارد هُش و رای و دین

با همه غرور و سرافرازی و دوراندیشی گردن فرازانه فردوسی درباره پیش‌بینی آینده خود و شاهنامه‌اش در سه بیت پایانی، نباید از یاد برد که زمستان خورشیدی سال ۴۰۰ هجری از بدترین ایام برای مردم خراسان بوده است؛ چراکه در آن زمستان استثنایی تنها در نیشابور ۶۷ بار برف بارید<sup>۷۶</sup> و ایران شرقی را تبدیل به دوزخی «زَمهریری» کرد. ظاهراً آنجا که فردوسی از برف کُشنده‌ای یادکرد غرضش همین برفهای پی‌درپی سال ۴۰۰ بوده است:

برآمد یکی آبر و شد تیره ماه	همی تیر بارید ز آبر سیاه
نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ	نیبم همی در هوا پر زاغ
حواصل فشاند هوا هر زمان	چه سازد همی زین بلند آسمان
نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز و بیم خراج	زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها را سر آندر نشیب	مگرد دست گیرد حسین قتیب <sup>۷۷</sup>

برخلاف انتظار فردوسی، مبنی بر رسیدن فراخ روزی در جودر و بهار آینده، برفهای پی‌درپی مزبور سبب شد که تمامی مزارع غله خراسان «سرما زده» و نابود گردید، در نتیجه سال ۴۰۱ قمری هم با قحطی شروع شد<sup>۷۸</sup> که تا بهار بعد ادامه یافت؛ شدت قحطی هم به اندازه‌ای بود که تنها در نیشابور و حومه آن حدود صد هزار نفر هلاک شدند<sup>۷۹</sup> و «گندم به قیمت از دانه مروارید گذشت ... و از نان نشان نماند»<sup>۸۰</sup>، در نتیجه زندگان به خوردن گوشت مردگان پرداختند. ظاهراً در ادامه همین سرمای طولانی و طلیعه قحطی بوده که بار دیگر فردوسی به درماندگی خود چنین اشاره کرده است:

اگر هیچ گنجست ای نیک رای	بیارای و دل را به فردای مپای
در خوردنت چیره کن بر نهاد	اگر خود بمانی دهد آنکه داد
مرا دَخل و خرج ار برابر بُدی	زمانه مرا چون برادر بُدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ	مرا مرگ بهتر بُدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند	بست این برآورده چرخ بلند
می آور که از روز ما بس نماند	چنین بود تا بود و بر کس نماند <sup>۸۱</sup>

این‌که پس از سال ۴۰۰ هجری بر فردوسی چه گذشت، و سلطان محمود به کدام درجه و جایگاه از قدرت و شوکت رسید، تقریباً بر همگان معلوم است و بی‌نیاز از یادآوری مجدد. اما تنها ذکر این چند نکته ضروری است که از فردوسی پس از اختتام شاهنامه و قحطی سال ۴۰۱ اطلاع مستند و موثقی باقی نمانده، چنانکه سال درگذشت او هم در غبار ایام فراموش شده است، و گرنه نظامی عروضی که اولین شرح حال نسبتاً تفصیلی شاعر را نوشته به زمان درگذشت او هم اشاره می‌کرد. بدین سبب نه به سال ۴۱۶ که حمدالله مستوفی (در نیمه اول سده هشتم) به عنوان سالمرگ فردوسی ذکر کرده<sup>۸۲</sup> می‌توان اعتماد کرد، و نه به سال ۴۱۱ که دولت‌شاه سمرقندی (در اواخر قرن نهم) مدعی شده است<sup>۸۳</sup>. در نتیجه فردوسی نیز همانند کیخسرو که در پایان عمر میان برف و دمه ناپیدا شده، در برف و قحطی ناشی از آن به سال ۴۰۱ غیبش زده، در حالی که شاهنامه‌اش از آن پس هر سال و قرنی اوج و اعتباری نوین یافته و به جاودانگی رسیده است.

اما سلطان محمود پس از سال ۴۰۰ هجری هر سال دولت‌ش رو به تزاید داشت و حشمت و شوکت و ثروتش بیشتر می‌شد، به گونه‌ای که وقتی در نیمه سال ۴۲۱ درگذشت قلمرو او از اصفهان و ری در غرب، تا لاهور و دره گنگ هند در شرق گسترش داشت. در نتیجه کمتر کسی می‌اندیشید که نام و حشمت وی کمی پس از صد سال محو اما نام و حرمت دهقان طوسی جهانگیر شود؛ در حالیکه گزارش نظامی نشان داده که به راستی «بناهای آبادگر در خراب ...» اما «کاخ نظم» فردوسی بی‌گزند از آفت باد و باران برپا خواهد ماند، که تا باد ایدون باد!

### یادداشتها

- ۱ - غرض از این سه تن، سلطان محمود غزنوی (ح: ۳۸۹ تا ۴۲۱)، فرزند و جانشینش سلطان مسعود (۴۲۱ تا ۴۳۲) و فرزند او ابراهیم (۴۵۱ تا ۴۹۲) است.
- ۲ - نظامی عروضی، ۱۹۰۹ م. / ۱۳۲۷ ق.، چهارمقاله، تصحیح علامه محمد قزوینی، لیدن هلند، افست تهران، ص ۲۹، مقاله شعر.
- ۳ - مؤلف ناشناخته، ۱۳۶۶، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران، کلاله خاور، ص ۷.
- ۴ - نظامی، پیشین، همان صفحه.
- ۵ - همان، ص ۸۷.
- ۶ - غرض دو تن از ملوک غور به نامهای ملک‌الجبال قطب‌الدین و برادرش سیف‌الدین سوری است، که هر دو توسط بهرامشاه غزنوی (ح: ۵۱۱ تا ۵۵۲) در شهر غزنه کشته شدند (← صفحات بعد).
- ۷ - نظامی، همان، ص ۹ - ۲۸.
- ۸ - مرگ سلطان محمود روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه ربیع‌الآخر سال ۴۲۱ روی داده است (بیهقی، ۱۳۸۸، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، سخن، ج ۱، ص ۱۰).
- ۹ - جامی، ۱۳۶۷، بهارستان، تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، تهران، اطلاعات، ص ۹۵.
- ۱۰ - بنگرید به جوزجانی، قاضی منهاج سراج، ۱۳۶۳، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ج ۱، ص ۳۱۸ تا ۳۲۷، خصوصاً ص ۳۲۰؛ اسفزاری، معین‌الدین محمد زمچی، ۱۳۳۸، روضات الجنات فی اوصاف مدینه الیهرات، تصحیح سیدمحمدکاظم امام، دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۷-۳۵۵؛ علامه قزوینی، تعلیقات چهار مقاله، پیشین، ص ۹۱؛ سیدی، مهدی، تاریخ غوریان (زیر چاپ در مجموعه تاریخ کامل ایران، توسط دایرةالمعارف بزرگ اسلامی).
- ۱۱ - اسفزاری، پیشین، ص ۳۵۷.
- ۱۲ - بنگرید به عتبی - جرفادقانی (گلپایگانی)، ۱۳۵۷، ترجمه تاریخ یمینی، تصحیح و شرح دکتر جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۴ - ۳۱۲؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱، کامل (الکامل فی تاریخ اسلام و ایران)، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ج ۱۵، ص ۳۲۹.
- ۱۳ - بیهقی، پیشین، ج ۱، ص ۱۰۴.
- ۱۴ - بیهقی، همان، ص ۱۱۰.

- ۱۵ - برای تاریخ این برهه از حکومت غوریان بنگرید به جوزجانی، پیشین، ج ۱، ص ۳۲۷ تا ۳۳۴.
- ۱۶ - رک: راوندی، محمدبن علی، ۱۳۶۴، *راحة الصدور*، تصحیح محمد اقبال لاهوری، تهران، امیرکبیر، ص ۳ - ۱۷۲؛ نیز نظامی عروضی، پیشین، ص ۲۲.
- ۱۷ - رک: جوینی، عظاملک، ۱۹۱۶م، *تاریخ جهانگشای جوینی*، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران، بامداد، ج ۲، ص ۴ تا ۱۰.
- ۱۸ - جوزجانی، پیشین، ص ۳۳۶.
- ۱۹ - جوزجانی، همان، ص ۳۹۳؛ ابن اثیر، ۱۳۵۳، *کامل*، ترجمه ابوالقاسم حالت، ج ۲۰، ص ۶ - ۱۵۵؛ باسورث، ادموند، ۱۳۶۴، *تاریخ غزنویان*، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ج ۲، ص ۱۳۴؛ علامه قزوینی، *تعلیقات چهارمقاله*، پیشین، ص ۱۵۶.
- ۲۰ - دیوان سیدحسین غزنوی، ۱۳۶۲، تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی، تهران، اساطیر، ص ۶۸. ضمناً سال «بر تامیم و دال الحق» برابر با ۵۴۴ می شود.
- ۲۱ - جوزجانی، همان، ص ۵ - ۳۹۴؛ ابن اثیر، پیشین، ص ۲۱۷؛ علامه قزوینی، پیشین، ص ۱۵۷.
- ۲۲ - ابن اثیر، همان، ص ۲۱۷؛ علامه قزوینی، همان، ص ۱۵۷ (به نقل از *جوامع التواریخ*).
- ۲۳ - *چهار مقاله*، ص ۲۹.
- ۲۴ - دولتشاه سمرقندی، ۱۳۳۷، *تذکرة الشعراء*، تصحیح ادوارد براون، به کوشش محمدعباسی، تهران، بارانی، ص ۸۵.
- ۲۵ - جوزجانی، پیشین، ص ۳ - ۳۴۱؛ دولتشاه، همان، ص ۸۵؛ باسورث، پیشین، ص ۹ - ۱۳۸.
- ۲۶ - جوزجانی، همان، ص ۳۴۳؛ باسورث، همان، ص ۱۴۰.
- ۲۷ - دولتشاه سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۸۵؛ نیز دهخدا، ۱۳۶۳، *امثال و حکم*، تهران، امیرکبیر، ج ۱، ص ۱۷۷، ذیل مثل: «اسمش را نبر خودش را بیار».
- ۲۸ - جوزجانی، همان، ص ۵ - ۳۴۳؛ نیز عوفی، ۱۳۳۵، *لباب الالباب*، ص ۳۹، که شعر علاءالدین را با مقدمه‌ای در شرح واقعه با اندکی تفاوت نقل کرده است.
- ۲۹ - *کامل*، ۱۳۵۳، ج ۲۰، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ج ۲۰، ص ۱۹ - ۲۱۸.
- ۳۰ - با توجه به مشارکت لشکریان هندی در مقابله با غوریان، علاءالدین «رای» (= پادشاهان هند) و «رانه» (مؤنث رای) را در شعر خود به کار برده است (حیبی، ۱۳۶۳، *طبقات ناصری*، پانویس صفحه ۳۴۶).

- ۳۱ - جوزجانی، پیشین، ص ۶-۳۴۵؛ نیز علامه قزوینی، تعلیقات چهار مقاله، ص ۹-۱۵۸.
- ۳۲ - بنگرید به توضیح شماره ۲۰.
- ۳۳ - بنگرید به توضیح شماره ۵؛ یا به چهار مقاله، ص ۸۷.
- ۳۴ - تعلیقات چهار مقاله، ص ۱۵۹.
- ۳۵ - تاریخ غزنویان، پیشین، ص ۱۳۸.
- ۳۶ - زمان تولد فردوسی از اظهارات پراکنده خود او در شاهنامه به دست می‌آید (رک: صفا، دکتر ذبیح‌الله، ۱۳۶۶، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، ج ۱، ص ۴۶۰؛ شهبازی، شاهپور، ۱۳۶۹، «زادروز فردوسی»، مجله ایران‌شناسی، چاپ مجلد در کتاب پاژ، ۱۳۷۳، شماره ۱۴ - ۱۳، مشهد، دکتر محمدجعفر یاحقی، ص ۱۲۱). نام زادگاه او را هم اولین بار نظامی عروضی با این توصیف برده که «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است، بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید» (چهار مقاله، پیشین، ص ۴۷). فاصله پاژ با طابران طوس را هم محمد منور در کتاب اسرارالتوحید، ضمن احوال شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ تا ۴۴۰) ذکر کرده است (۱۳۶۶)، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۵۷. اشرافی بودن پاژ نیز از سفالها و دیگر اشیاء تمدنی پراکنده در سطح ویرانه‌های این روستای با بنیان برمی‌آید (رک: لباف خانیکی، ۱۳۸۷، «جایگاه تاریخی پاژ»، پاژ، فصلنامه، ش ۱، ص ۹). این روستا که از حدود چهار صد سال پیش متروکه شده، بجز فردوسی شاعر ۸ - ۷ دانشمند و ادیب و محدث و طبیب هم پرورانده، که نشان می‌دهد یک روستای عادی نبوده است (رک: سیدی، مهدی، ۱۳۸۷، «نگاهی دیگر به پاژ و نام‌آوران آن»، پیشین، ص ۲۷). پاژ جدید هم اکنون با نام «قلعه نوپاژ» در جوار پاژ کهن (قلعه کهنه) در سه فرسنگی شرق شهر طوس (طابران) و حدود ۱۵ کیلومتری شمال شهر مشهد (در حاشیه چپ جاده مشهد - کلات، بر سر دوراهی سدّ کارده) برجاست.

۳۷ - بنابراین ابیات شاهنامه:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش	براندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی‌روان ...
جوان را چو شد سال بر سی و هفت	نه برآرزو یافت گیتی برفت ...
ورا سال سی بُد مرا شست و هفت	نپرسید زین پیر و تنها برفت

(شاهنامه، پیشین، ج ۹، ص ۱۳۸)



- ۳۸ - تاریخ دقیق تولد سلطان محمود از مجموع اطلاعات این منابع به دست می‌آید: جوزجانی، پیشین، ص ۲۲۸؛ دولت‌شاه سمرقندی، پیشین، ص ۴۰؛ غفاری، قاضی احمد، ۱۳۰۴ ق، تاریخ نگارستان، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ، ص ۱۰۱؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱، کامل، ترجمه علی هاشمی حائری، ج ۱۶، ص ۱۱۱؛ باسورث، پیشین، ص ۱۶۳ (به نقل از عوفی در جوامع الحکایات)؛ سیدی، مهدی، ۱۳۷۱، سراینده کاخ نظم بلند، پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، مشهد، آستان‌قدس رضوی، ص ۱۹.
- ۳۹ - ابن بابا قاشانی (به نقل از باسورث، پیشین، ص ۱۶۲)؛ و عتبی - جرفادقانی، پیشین، ص ۱۹ تا ۲۲.
- ۴۰ - بیهقی، ابوالفضل، پیشین، ص ۴۸۸ (نام این معلم حینی - در چاپهای پیشینی صینی - بود).
- ۴۱ - بیهقی، همان، ص ۱۹۱ - ۱۹۰؛ عتبی - جرفادقانی، ص ۹۵ تا ۱۰۲.
- ۴۲ - بیهقی، ص ۲ - ۱۹۱؛ عتبی - جرفادقانی، ص ۱۰۴ تا ۱۰۸.
- ۴۳ - بیهقی، ص ۱۹۷؛ عتبی - جرفادقانی، ص ۱۲ - ۱۱۰.
- ۴۴ - بیهقی، همان، ص ۸ - ۱۹۷؛ عتبی - جرفادقانی، پیشین، ص ۱۱۹؛ گردیزی، عبدالحی، ۱۳۶۶، تاریخ گردیزی، تهران، دنیای کتاب، ص ۳۷۳.
- ۴۵ - بنگرید به: سیدی، مهدی، ۱۳۶۹، «مویی به ریسمانی»، کتاب پاز، مشهد، ش ۱، ص ۱۷۲.
- ۴۶ - فردوسی، شاهنامه، پیشین، ج ۶، ص ۶۵، آغاز «پادشاهی گشتاسپ».
- ۴۷ - مثلاً در گفتار «فردوسی و سلطان محمود»، در سراینده کاخ نظم بلند - پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، پیشین، ص ۸۱ تا ۱۶۹.
- ۴۸ - در ماه رجب سال ۳۸۷ سبکتگین درگذشت و بلافاصله در ماه شعبان آن سال هم امیر سامانی (عتبی - جرفادقانی، ص ۱۴۶ و ۱۵۰؛ گردیزی، ص ۳۷۵).
- ۴۹ - عتبی - جرفادقانی، همان، ص ۱۵۸ تا ۱۶۵؛ گردیزی، همان، ص ۳۷۶.
- ۵۰ - بیهقی، پیشین، ص ۶۷۷.
- ۵۱ - بیهقی، پیشین، ص ۶۷۸.
- ۵۲ - گردیزی، همان، ص ۲۰۹ و ۳۸۱؛ عتبی - جرفادقانی، همان، ص ۱۸۲؛ بارتلد، ۱۳۶۶، ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، آگاه، ص ۵۷۵.
- ۵۳ - عتبی - جرفادقانی، همان، ص ۱۸۴؛ گردیزی، همان، ص ۳۷۸؛ بارتلد، پیشین، ص ۵۶۹؛ سیدی، پیشین (۱۳۷۱)، ص ۹۵.

- ۵۴ - ترجمه تاریخ یمنی، ص ۱۹۴؛ مستوفی قزوینی، حمدالله، ۱۳۶۴، تاریخ گزیده، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ص ۳۸۹.
- ۵۵ - عتبی - جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمنی، پیشین، ص ۹ - ۱۹۴.
- ۵۶ - گردیزی، همان، ص ۳۸۴؛ بارتلد، همان، ص ۳۷۴.
- ۵۷ - در متن چاپ مسکو نام این وزیر یا دستور سلطان محمود «نصر»، و در نسخه بدل «فضل» آمده، که همان فضل صحیح است، چون آن وزیر ایران دوست «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی» نام داشته است.
- ۵۸ - یعنی پس از شروع به سرودن شاهنامه مدتی آن را به نام کسی نکردم (که در جایی دیگر گوید برای این کار بیست سال  $390 = 20 + 370$ ، صبر کردم؛ ← شاهنامه، همان، ج ۶، ص ۱۳۷، پایان داستان گشتاسپ، ذیل «سخن فردوسی»).
- ۵۹ - پیداست که ۵۷ سالگی شاعر برابر بوده است با حدود سال  $387 (= 57 + 329)$  یعنی سال درگذشت امیرسامانی و سبکتگین، و آغاز حکومت مستقلانه محمود؛ که فردوسی بدین گونه به آن واقعه اشاره کرده است.
- ۶۰ - شاهنامه، پیشین، ج ۵، ص ۲۳۵ تا ۲۴۰.
- ۶۱ - عتبی - جرفادقانی، ص ۱۹۸؛ گردیزی، ص ۱۹۸؛ بارتلد با یک سال اشتباه (سال ۳۹۶)، ص ۵۷۵.
- ۶۲ - عتبی - جرفادقانی، ص ۲۷۸؛ گردیزی، همان، ص ۸ - ۳۸۶.
- ۶۳ - عتبی، ص ۲۸۷؛ ابن اثیر، کامل، ج ۱۵، ص ۲۹۹؛ بیهقی، همان، ص ۵۵۶.
- ۶۴ - عتبی، ص ۲ - ۲۸۱؛ ابن اثیر، پیشین.
- ۶۵ - عتبی، ص ۲۸۲.
- ۶۶ - پیشین، ص ۲۸۳.
- ۶۷ - برای این جنگ مهم، رک: عتبی، همان، ص ۷ - ۲۸۴؛ گردیزی، ص ۳۹۰؛ بیهقی، همان، ص ۷۴۶؛ بارتلد، همان، ص ۵۸۱؛ دیوان عنصری، ۱۳۴۲، تصحیح دبیرسیاقی، تهران، سنایی، ص ۱۲۲؛ سیدی، ۱۳۷۱، سراینده کاخ نظم بلند - پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، پیشین، ص ۱۱۵.
- ۶۸ - بیهقی، ۱۳۸۹، ص ۵۵۶.
- ۶۹ - شاهنامه، ج ۶، ص ۷ - ۱۶۶.
- ۷۰ - همان، ج ۷، ص ۱۱۳.
- ۷۱ - رک: شاهنامه، ج ۷، ص ۱۱۱؛ ج ۹، ص ۲۱۰ (داستان خسرو شیرین).

- ۷۲ - همان، ج ۹، «پادشاهی یزدگرد»، ص ۳۱۴ تا ۳۲۰.
- ۷۳ - یعنی در روز ۲۵ ماه اسفند.
- ۷۴ - در بعضی نسخه‌ها به جای این مصرع آمده است: «که سَقم من این گوهر شاهوار».
- ۷۵ - آخرین بیت شاهنامه، ج ۹، ص ۳۸۲.
- ۷۶ - بیهقی، ابوالحسن علی بن زید (ابن فندق)، ۱۳۱۷، تاریخ بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، تهران، فروغی، ص ۱۷۷ (به نقل از بخشهای مفقوده تاریخ بیهقی).
- ۷۷ - شاهنامه، ج ۷، ص ۳ - ۳۰۲ (در پایان پادشاهی یزدگرد بزه‌گر).
- ۷۸ - سال ۴۰۱ قمری از ماه اوت ۱۰۱۰ م. / برابر با ۲۵ مرداد خورشیدی (۳۸۹) آغاز می‌شده است (بنابر تقویم تطبیقی).
- ۷۹ - رک: بارتلد، ۱۳۶۶، ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸؛ باسورث، ۱۳۶۲، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ج ۱، ص ۱۶۳.
- ۸۰ - عتبی - جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمینی، پیشین، ص ۳۱۵.
- ۸۱ - شاهنامه، ج ۹، ص ۹ - ۳۶۸ (در میانه پادشاهی یزدگرد).
- ۸۲ - مستوفی قزوینی، حمدالله، ۱۳۶۴، تاریخ گزیده، پیشین، ص ۷۴۳.
- ۸۳ - تذکرة الشعراء، پیشین، ص ۶۲.